



فرض بر این است که نویسنده‌ها شغل روزمره دارند
در سه‌شنبه البته این جور تلقی می‌شود
که کاری است که فقط می‌شود درباره‌اش حرف زد
من کارم را دوست دارم، فوق العاده است
مسئله این است که کمی زیادی وقت نوشتن را می‌گیرد
تنها مسئله همین است اگر بعداً کمتر
نوشتن داشته باشم شاید کمتر
به آن بپردازم و وقت بیشتری هم برای نوشتن
داشته باشم. پژوهش از آن دسته کارهایی نیست که
بتوانی نیمه‌کاره رهاش کنی و نصف وقت را بروی
ادبیات بخوانی و توقع پول و درآمد هم داشته باشی. باید
مدام درگیرش باشی طرح بلندمدت همین است
که تلاشی کنی در نهایت سختی
و با هزار بی‌خوابی فلان رمان را
نماد کنی و ببینی آخرش چه می‌شود

شیوه‌های من برای انتخاب موضوع داستان

وقتی سراغ نوشته‌هایش رفتم حس کردم اگر باکسیر در این است گوست، زندگی می‌کرد کارش برجسته بر می‌شد. این قضیه در مورد بعضی نویسنده‌ها صادق است.

کی می‌داند؟ بنظر من او در محافل ادبی خیلی مورد احترام است اما آن نمود درخشانی را که بقیه نویسنده‌ها دارند ندارد. استعداد او هم نظیر بقیه نویسنده‌هاست. داستان‌هایش به شکل شکست‌آوری درخشان‌ند.

مقاله‌هایش را هم خوانده‌ای؟

بزرگ‌زیده مقاله‌هایی که درباره نگارش نوشته‌ها، خصلت‌های سوزی را خواندم که به‌منظرم خیلی هوشمندانه است. از تجربه‌ها و حکمت‌های این کلاس‌اش هم در کتاب بهره برده بعد از آن هم در سه چهار دوره شرکت کردم. دوره‌های آموزش داستان‌نویسی، کلاس‌اش خیلی فوق العاده بود. واقعاً یاد می‌گرفتی، چیزهایی که قبلاً فکر می‌کردم محال است بشود یاد گرفت. آخر چه طور می‌شود نوشتن را به کسی یاد داد؟ ولی راستش خیلی خوب درس می‌داد.

محل آجوه می‌زدیدند. دیالوگ نداشت فقط صرفاً شرح ماجرا خیلی هم اقتضاح بود. ولی اسنادم گفت: مقاله، منبع نوشتن را ادامه دادم.
چرا تو فکر می‌کنی اقتضاح بود و او فکر می‌کرد خیلی عالی است؟

از این لحاظ اقتضاح بود که اکثر نوشته‌های اولیه آدم اقتضاح است. فکر می‌کنم او فکر می‌کرد عالی است چون پتانسیل‌هایی توی آن داستان می‌دید. در واقع او مسرا راه اساخت، بنامش رفتم دوتا کلاسی داستان‌نویسی نوی می‌شیکان گذرادم. من یک کلاس با ایک پیشه گرفتم. و بعد سال آخر تحصیلم یک کلاس با چارلز یاکستر گرفتم. او تأثیر بزرگی بر من گذاشت. از این لحاظ که دقیقاً همان کسی بود که من در تصوراتم می‌خواستم بشوم. او نویسنده ممتازی است قصه‌هایش را دوست دارم. او یک رفیق صمیمی و یک معلم بزرگ. برای من بود.

دوره لیسانس‌ات بود؟

آره.
باکسیر یک نویسنده بزرگ است و البته این که یکی سزاوار توجه بیشتر است قابل بحث است ولی از

بود در نیروی پرتکلم نمی‌شود؟

بله در حومه دروت در شهرستان شلی. فیلم ۸ مایل را دیده‌ای؟ ما در ۲۴ مایل زندگی می‌کردیم. در منطقه‌ای سرسبزتر.

به دانشگاه میشیکان رفتی.

و مهندسی خواندم.

چرا مهندسی؟ شاید چون تو یک آمریکایی نسل اولی هستی؟

بدرم. پدرم مهندس است. من بیشتر اهل ریاضی و علوم تجربی بودم. خیلی دوستش داشتم. من در واقع اصلاً به چیز دیگری فکر نمی‌کردم (ریز می‌خندد). جواب کوتاه سؤال‌تان این است. ولی خیلی خوش شانس بودم که به این علاقه خاتمه دادم. اما درباره نوشتن... راستش تا زمان دانشگاه هیچ چیز نوشته بودم. فکر می‌کردم که نوشتن را دوست داشته باشم ولی استادم برت هارنیک، او بود که به من پیشنهاد داد اگر چیزی نوشته‌ام به او نشان بدهم. به همین خاطر نوشتم یک چیزی نوشتم. داستانی سه صفحه‌ای درباره خودم و جندنا از دوستم که در آن داستان ما از گزارز خنامه‌های اهل

یک رمان دارد که پاییز منتشر می‌شود.

درباره سال و پستی؟ درسته؟

نه. دلم. فقط تسوی کاتالوگ انتشارات پانتنون آگهی‌اش را دیدم.

آن‌ها از کاراکترهای بعضی از داستان‌هایش هستند.

کتابش: غریبه خوشبختی یکی از بهترین مجموعه

داستان‌های - چه بگویم - یکس سال گذشته است.

البته این حرف بی‌معنی‌ایست چون من در ده سال

گذشته بیست کتاب بیشتر نخواندم. یکی از

بهترین مجموعه داستان‌هایی‌ست که تا به حال

خواندم. یک داستان واقعاً جذاب در این کتاب

هست که درباره دو شخصیت است به نام‌های سال و

پستی. و فکر کنم رمانش را دو شخصیت را از آن

داستان وام گرفته باشه.

او از نظر تو یک انگیزه مثبت بود یا یک منبع الهام؟

هر دوی این‌ها. در کنار این‌ها پروفوسور گبرت

هارنک. یکسالی به خودم استراحت دادم بعد از

میشگان یکسالی رفتم ایرلند، و در چند کلاس

ثبت‌نام کردم. انگرش هم دوره داستان‌نویسی دوره

ارشد من بود. دوره‌ای که هزینه بعد هم برگشت.

در این‌رند سه کتاب داستان‌نویسی رفتی؟

نه، دانتم ریاضیات و زبان انگلیسی می‌خواندم. ولی

تا زه همان‌سال شروع کرده و یک کلاس گذاشته

بودند. ما دور هم جمع می‌شدیم و همدیگر را

می‌دیدیم. استاد ما شام کیلاروی، بود که خودش

نمایشنامه‌نویس و رمان‌نویس بود، و دور هم

می‌نشستیم و یک ساعت و نیم چرت و پرت

می‌گفتم بعد به یک چاره می‌رفتیم. یک کارگاه

داستان‌نویسی ایده‌آل نمی‌دانم چقدر از این تجربه

استفاده بردم ولی سرگرم‌کننده بود. اولین باری که

در یک کارگاه داستان‌نویسی سازمان یافته شرکت

کردم. رفتن با استاد کارگاه حرف زدیم. او هم گفت:

بهت می‌گم چی کار باید بکنی. هر یکشنبه سر صبح

بزر براه خیابان «دیم» آن‌جا آدم‌هایی هستند که

دارند درباره داستان حرف می‌زنند، بشن یک

نوشته‌ی توییگر و وارد گود شو. این هم یک نسخه

ایرلندی‌تر کارگاه داستان‌نویسی بود. شاید هم به

همان میزان مؤثر بوده.

بعدش برگشتی‌ام ای تی؟

اره.

آن‌جا هادی روی طرز بلند مدتی کار می‌کنی؟

تا زه دانتم دوره ارشد را شروع می‌کردم. دانستن

یک سال وقت برای نوشتن مرا مجاب کرد که این

همان کاری است که می‌خواهم بکنم. هر روز چند

ساعتی می‌نویسم. بدین ترتیب دقیقاً در زمانی که

دانتم در رشته مهندسی فارغ‌التحصیل می‌شدم

نوشتن را شروع کردم چندتایی داستان و همین

داستان‌های این کتاب را در اواخر تحصیل تمام‌شان

کردم. دو دوره را هم در هاروارد با براد (تاسون)

گذردم.

تو چیزی داری که خیلی از آن‌هایی که می‌نویسند

ندارند، آرامش ناشی از کار در حرفه‌ای که دوستش

داری.

بله، از این بابت کمی احساس گناه می‌کنم.

خیلی هم دنبال پول درآوردن...

خب، فرض بر این است که نویسنده‌ها شغل روزمره

دارند درسته؟ البته این جور تلقی می‌شود که

کاری‌ست که فقط می‌شود درباره‌اش غرزد. من کارم

را دوست دارم، فوق‌العاده است. مسئله این است که

کمی زیادی وقت نوشتن را می‌گیرد تنها مسئله

همین است. اگر بعداً کمتر دوستش داشته باشم

شاید کمتر به آن بپردازم و وقت بیشتری می‌بروی

نوشتن داشته باشم. مسئله پژوهش این است که

پژوهش از آن فسته کارهایی نیست که بتوانی

نیمه‌کاره رهاش کنی و نصف وقت را بروی ادبیات

بخوشی و توقع پول و درآمد داشته باشی. باید

مدام درگیرش باشی. طرح بلندمدت همین است که

تلاش کنی در نهایت سختی و با هزار بی‌خوابی

رمان را تمام کنی و بهیسی آخرش چه می‌شود.

سخت می‌شود به یقین گفت که آرایش زندگی تو

متضاد آن تعادل کاملی نیست که به تو اجازه نوشتن

را بدهد.

دقیقاً همین‌طور است. من هم فکرم درگیر مسئله

رها کردن کار پژوهش هست اما بخشی از وجود من

به این فکر می‌کند که نوشته‌های من شاید به جای

این که بهتر شود بنویس و جالب‌تر باشم و از دست

بدهد. حتم می‌دانم که نسبی از منابع الهام‌بخش

خود را از دست می‌دهم. مسئله دیگر مسئله به

یکجایه نویسنده شدن است. من تا حالا توانستم

کمی خودم را پشت کار هر روزم بپنانه کنم پشت

عبارتی مثل «خب من که دارم می‌نویسم» از یک

لحاظ این قضیه فشاری را از ذهن آدم برمی‌دارد، که

خود این خوب است. آدم‌هایی که تمام وقت کار

می‌کنند و باید یک کار قابل چاپ و پرفروش هم

بنویسند، کارشان خیلی سخت است.

هر دم اغلب می‌گویند: «خب اگر وقت بیشتری داشتم،

۸ گستاخانه شصت و هفت

می‌توانستم بهترش کنم»

من فکر کنم اگر وقت بیشتری داشتم، بازم قصه‌هایم

همین می‌شد. آدم روزی یک داستان تا جایی کار

می‌کند که حالش از آن بهم نخورد. شاید کمی روزتر

شود تماشش کرد. اما لافال برای من روند نوشتن

داستان این‌گونه است، مهم نیست چند ساعت روی

آن کار کنم، قبل از آن‌که به این فکر کنم که آیا

ایده‌ها به قدر کافی در ذهنم پرورده و پخته شده‌اند

یا نه، زمان مشخصی وجود دارد تا من بتوانم چیزی

را که می‌خواهم، بگویم. و فکر می‌کنم این قضیه

منفصل از میزان ساعات کار روزی داستان است.

این قضیه داستان به داستان فرق می‌کند. یا که نه، از

پیش می‌شود گفت؟

نه، تا حدی متغیر است. یعنی داستان‌ها از باقی

داستان‌ها راحت‌تر نوشته می‌شوند. برای بعضی

داستان‌ها باید تحقیق کرد. یکی از داستان‌های این

کتاب که درباره یک جنس‌مخوان است از آن

داستان‌هایی‌ست که ایده آن را از پیش دانستم و

حتی تا حدی کاراکترها را اما دو ماه کار برد تا

فهمیدم کاراکترهایی می‌خوانند چه بکنند و داستان

احتمالاً چهطور می‌شود و چهطور عمل می‌کند و

بقیه راحت‌تر از کار درآمدن شاید چون بیشتر از

تجربیات خودم وام گرفته شده بودند. نوشتن

داستان «قضیه زیسکوفسکی» که درباره

زیسکوفسکی‌دان‌های حاضر در یک کنفرانس است،

راحت‌تر از همه داستان‌های این مجموعه بود.

من آن را داستانی درباره یک کلاب‌مداری آگامیک

می‌دانم.

خب، کلاب‌مداری یا هجو. البته کمی زیادی شوغشت

کردم. کمی از دستم در رفت.

اگر کسی می‌گفت: «آن داستان‌ست درباره آگامیک»

حتماً می‌خیال خواندنش می‌شدم. فکر می‌کنم داستان

نازای در آگامیک نیست، البته به جز سه نسخه

آخرین مجموعه داستان «مارک و اینسه‌گاردینر»

که خیلی خنده‌دار بودند. «رو راستی» و «چهارد روسو»

هم همین جور است.

دیوید لاج هم

کارهایش را خواندم.

من هم نخواندم. یک چیزی براندم.

یک داستان‌داستان‌نویسی به من می‌گفت که

دانمشوایش قدرت نویسندگی‌شان به کنار، اسلأز

اطلاعات عمومی‌گالی برشورودار نیستند. انکار

اطلاعات و واقعیت‌های جهان را هیچ نمی‌شناسند.

این هنر را یاد آبیروز سبیبونز می‌افزاید که دارد درباره تجربه زندگی می‌گوید. آن جایی که دستش را بلند می‌کند و می‌گوید تری درباره تجربه زندگی نوشته.

همین جاست که باید بی‌سوادی فرهنگی را نشان بدهیم و بگوییم به اصلاً سبیبونز را ندیده‌ام. در هر حال داستان‌های تو از اطلاعات واقعی و ارجاعات تاریخی بهره می‌گیرند. آیا گرایش عمومی وجود دارد. داتیل میسون «پیانو کوچک کن» را می‌نویسد، تو خیلی را در «برگه» بازی می‌آفریند. داین استراس «مک‌کسوی واقعی» و «چنگ و انگ» را می‌نویسد. روایت تاریخی ساده‌تر است یا سخت‌تر؟

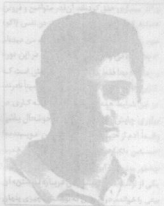
فکر کنم هیچ‌کدام ولی جذاب است خیلی از نویسندگان ما غیر حرفه‌ای‌اند نویسنده باید همین‌طور باشد. احتیاج نیست درباره سوزنه داستان‌اش اطلاعات عمیقی داشته باشد. کمی دانستن درباره همه چیز مفید است هر وقت چیزی می‌خوانی یک چیزی گیرتان می‌آید، اگر با نگاه یک نویسنده چیزی بخوانید به یک‌جایه حذرهای شما می‌کند که چنان برای نوشتن یک داستان بخته و کمال‌اند که شرم‌تان می‌آید آن‌ها را نوی داستان‌تان نگذارید.

داستان تو «کودکان گرسنگی» که در آن پیوه یک جراح، آزمایش‌های شوهرش روی جوفای کارگر که شکمش تیر خورده را باز می‌گوید.

دست‌نوشته فرسوی - کتابخانه‌ای که توی کار خرید و فروش خرد است.

پایه واقعی این قصه چیست؟

آبیروز محوری و آزمایش‌های داستان از یک کتاب تاریخ برگرفته شده. بخش واقعی آن، حادثه‌های بود که در آن، شکم دست‌نوشته تیر می‌خورد و زخم ناشی از اصابت این گلوله کاملاً درمان نمی‌شود و دکتر قصه، ویلیام بومونت، عملاً نمی‌تواند امعاء و احشاء شکم او را به راحتی ببیند. پس از مدتی می‌فهمد که می‌تواند روند حضم غذای دست‌نوشته را مشاهده کند که قبل از آن چنین چیزی ممکن بوده است. در آن روزگار دستگاه‌های تصویربرداری پزشکی‌ای نبوده است. به‌منبع آن آزمایش‌های عجیب خود را شروع می‌کند که در بخشی از آن عملاً غذاها را با سیم و از ناف در شکم دست‌نوشته جای می‌دهد و پس از مدتی بررسی و مطالعه روند حضم، غذاها را از شکم او بیرون می‌کشد. به هر حال



فکر کنم اگر وقت بیشتری داشتم

بازم قصه‌های همین می‌شد

آدم‌رویی یک داستان تا جایی کار می‌کند

که حالتش از آن بهم نفورده

شاید کمی زودتر نوشته نشده

اما لایزال برای من روند نوشتن

داستان این‌گونه است

هم نیست چند ساعت روی آن کار کنم

قبل از آن که به این فکر کنم که آیا

ایده‌ها به قدر کافی در ذهن

پرورده و پخته شده‌اند یا نه

زمان مشخص وجود دارد

تا من بتوانم چیزی را که می‌خواهم بگویم

و فکر می‌کنم این قضیه

مشکل از میزان ساعات کار

روی داستان است

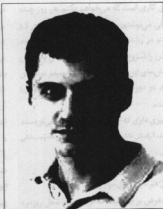
این بخش واقعی داستان است. اما من چیزی درباره همسرش نخوانده بودم. حادثه‌های هم بود که در باورقی داستان به آن اشاره نمی‌شود. دقیقاً همین واقعه علاقه من را برانگیخت، آنکس سن‌مارتین دوبار فرار می‌کند. فکر کردم که این مسئله خیلی عجیب است، بی‌چاره نمی‌تواند کار کند، هیچ داکتر نمی‌آید هم غیر از دست‌نوشته‌ها و پول‌های دکتر بومونت ندارد. آزمایش‌ها خیلی عجیب‌اند. شاید چون انسان را از شکل انسانی خودش خیلی خارج می‌کنند. من نمی‌دانم چه عهد و پیمان و قانونی در آن زمان درباره تجربه‌ورزی‌های انسان وجود داشته است ولی تردید دارم که در سال ۱۸۲۲ چنان عهد و قانون مستحکم‌تری در این باره وجود داشته باشد. این داستان از چنین وضعیت‌هایی الهام گرفته: از همین مسأله که بیمار ما چندبار فرار می‌کند، کل کاری که بایست می‌کردم این بود که برای فرار او منطق و توجیهی بی‌ریزی کنم.

تو داستان را از زاویه دید زن بومونت روایت می‌کنی. چون آن زن بزرگترین گسست این واقعه تاریخی بود. او در این تاریخچه نبود. روایت تاریخی تنها اشاره داشت که او زیباترین زن پلانسیورگ بوده و من با خودم فکر می‌کردم که آن زن درباره کل این موضوعیت قصه فکری می‌کند، حکایت بومونت که روایت شده بود اما من نودال بودم که تاریخ را بازنویسی کنم یا نه، که آن را از زاویه دید بومونت نقل کنم و وقایع را به شکلی دیگر از کار درآورم، یعنی فقط به دلایل شخصی (می‌خندد)، حکایت او، من خیلی به تأثیر آزمایش‌ها روی افراد دیگر غیر از خود فرد مورد آزمایش علاقه داشتم. مردم خندان علاقه‌ای ندارند درباره تأثیری که علم به عنوان کسبی مفصلی و سخت می‌تواند بر زندگی اطرافیان‌شان بگذارد، ببینیدند. ولی این درست مثل نوشتن است، از نظر خیلی‌ها نوشتن فعالیتی بسیار تحلیلی‌برنده و مصروفی است، و هنر فعالیت ایستادگی‌های سیاسی امپراتوری‌ها و دانشمندان و پژوهشگران را متزلزل می‌کند.

نوعی معادله در داستان همام مجموعه تو وجود دارد. آیا این عنوان مهم نیست یا شاید کارکردهایی در کل داستان دارد؟

این معادله‌های سنت که داستان از همان نشأت می‌گیرد. یک معادله غیرخطی بسیار مشهور که خیلی چیزها را در بر می‌گیرد و شرح می‌دهد، ولی تا اندازه‌ای به تعامل حید و منیاد می‌پردازد و اگر

این معادله را در پارهای از زمان در نظر بگیریم، گاهی «میان پر تعدادند و صیدها از بین رفتند و مردند و گاهی بالعکس... مثلاً این بود که من در دوره لیبیان در کلاسی در ام ای تی شرکت کردم، کلاس کنترل غیررسمی که یک استاد مشهور فرانسوی در آن تدریس می‌کرد، اوایل بهار بود این را خوب یادم است چون پنجره باز بود وقتی که یکی کفرانس می‌داد همه بیرون پنجره را نگاه می‌کردند و دانشجویی قدبلند و عینکی و سرخ سویی پا شد و شروع کرد به حرف زدن و فکر کنم یک چنین چیزی گفت: «بهاره پرندها دارن می‌خونن حب نمم فکر کردم درباره عشق حرف بزنم» هفده نفر توی کلاس بودند همسان جویری نگاهش می‌کردیم که انگار می‌گفتند: «بابا داری چی می‌گی؟ ولی تنها کاری که کردی این بود که یک مدل ریاضی از رابطه دو فرد و تعادلات بین‌شان مطرح کرد، مدلی براساس معادله صید و صیاد، بعد هم از این معادله به یک سیستم کنترل رسیدی از یک معادله نصف صفحه‌ای، دو نفر به هم می‌رسند و اگر به هم نخورند از هم جدا می‌شوند مثل معادله‌های اگرآر فکر می‌کردم قضیه خیلی خنده‌دار و عجیب و شگفت‌انگیز و رقت‌بار است.



هر دو می‌خندند) هیچ طرح یا داستان خاصی چیزی؟ جدای این کتاب، شاید سه یا چهار داستان دیگر که جدیدترند عمدتاً همه در همان نسخه اصلی داستان‌های سخت‌های هستند، ولی نمی‌دانم چیز خاصی هستند یا نه. فکر می‌کنم می‌شود گفت آدمی که داستانی درباره چیزی می‌نویسد که دانشمندی است یا کمی دربارش می‌داند، لاف‌ل در مورد من که این جویری است، وقتی قصه‌ای یا موضوعات علمی را می‌خوانم خیلی درخشان به نظرم می‌آید. در حالی که بقیه داستان‌ها شاید خیلی این جویری به نظرم نیایند، به نظر خیلی زنیگ می‌آیند.

فکر می‌کنی کدام قسمه نویسن داستان‌های خوبی

درباره علم می‌نویسد؟ آخر زشت است بگویم، من خیلی داستان نخوانده‌ام، وقتی رفتم انتشارات دابل یکی از ویراستاران آن‌ها کتاب آندره برت را به من داد و گفت «باید اینو بخونی» من خواندمش، از آن کتاب‌های عالی آوز بود. با خودم گفتم می‌توانم بابا همه اینارو این دختره نوشته، کدام کتاب؟

تب گشتی، حسن کتاب تب و تهوع بود، من هم خیلی دوست داشتم همین کار را بکنم، فکر می‌کنم خیلی خوب از پس‌اش برآمده تعادل خوبی بین واقعیت‌ها و مفاهیم علمی و شخصیت اصلی داستان برقرار می‌کند، ولی اولین داستانی که خواندم و به عنوان نوشته‌های هوشمندانه درباره علم خیلی هم مرا تحت تاثیر قرار داد داستانی بود از جوهان اسکات با نام درباره کیک پوسته. داستانی درباره لیون هونک از مترعان یا به نوعی مخترع میکروسکوپ

داستان درخشانی درباره کسی که از همال خراج و هزینه‌های خانواده‌اش درگیر تکمیل و تجهیز میکروسکوپ است. داستان عجیب و شگفت‌آوری است. سال‌ها پیش در مجموعه داستان‌های بزرگزیده آمریکا خواندمش با خودم گفتم: «خودخودش» گفتم که درباره علم می‌نویسد زیاد نیستند، داستان‌های علمی تخیلی هست که فرق دارند چون بیشتر معطوف ایده داستان‌اند تا کاراکتر

آن نویسنده‌های شخصیت‌پرداز، اصلاً یک گروه دیگرند، آن‌ها این‌ک که به مفاهیم علمی می‌پردازند بیشترند به شکلی آکادمیک باید دو گروه را از هم جداکنم. آدم‌هایی که به تئوری می‌پردازند آدم‌هایی که به کارکرد فکر می‌کنند. گمانم من کارکردگرا هستم، نویسنده‌های دیگری هم هستند که

فکر می‌کنی کدام قسمه نویسن داستان‌های خوبی درباره علم می‌نویسد؟ آخر زشت است بگویم، من خیلی داستان نخوانده‌ام، وقتی رفتم انتشارات دابل یکی از ویراستاران آن‌ها کتاب آندره برت را به من داد و گفت «باید اینو بخونی» من خواندمش، از آن کتاب‌های عالی آوز بود. با خودم گفتم می‌توانم بابا همه اینارو این دختره نوشته، کدام کتاب؟ تب گشتی، حسن کتاب تب و تهوع بود، من هم خیلی دوست داشتم همین کار را بکنم، فکر می‌کنم خیلی خوب از پس‌اش برآمده تعادل خوبی بین واقعیت‌ها و مفاهیم علمی و شخصیت اصلی داستان برقرار می‌کند، ولی اولین داستانی که خواندم و به عنوان نوشته‌های هوشمندانه درباره علم خیلی هم مرا تحت تاثیر قرار داد داستانی بود از جوهان اسکات با نام درباره کیک پوسته. داستانی درباره لیون هونک از مترعان یا به نوعی مخترع میکروسکوپ داستان درخشانی درباره کسی که از همال خراج و هزینه‌های خانواده‌اش درگیر تکمیل و تجهیز میکروسکوپ است. داستان عجیب و شگفت‌آوری است. سال‌ها پیش در مجموعه داستان‌های بزرگزیده آمریکا خواندمش با خودم گفتم: «خودخودش» گفتم که درباره علم می‌نویسد زیاد نیستند، داستان‌های علمی تخیلی هست که فرق دارند چون بیشتر معطوف ایده داستان‌اند تا کاراکتر آن نویسنده‌های شخصیت‌پرداز، اصلاً یک گروه دیگرند، آن‌ها این‌ک که به مفاهیم علمی می‌پردازند بیشترند به شکلی آکادمیک باید دو گروه را از هم جداکنم. آدم‌هایی که به تئوری می‌پردازند آدم‌هایی که به کارکرد فکر می‌کنند. گمانم من کارکردگرا هستم، نویسنده‌های دیگری هم هستند که

کرده‌ای و انتخاب داستان‌ها برای چاپ براساس این تجربه به صورت گرفته یعنی محورت علم؟

درست وقتی ترم را تمام می‌کردم فهمیدم که به اندازه یک کتاب داستان دارم هشت داستان و دویست صفحه من و پیتر (لوکلی ادنی یانگ‌نام) تصمیم گرفتیم درش بیابوریم. می‌دونه بهترین برای این کتاب کجاست فکر کنم خیلی خوششان بیاد، رفتم انتشارات «دابل» خوششان آمد ولی گفتند نمی‌خواهیمش ولی مایل نیستی چند تا داستان دیگر درباره علم بنویسی؟ چهار تا از داستان‌های این کتاب هسان دست‌نوشته‌های اصلی‌ای بودند که تحویل‌شان دادم فکر کردم خیلی عالی‌کل کتاب را می‌نویسم می‌کنم. خیلی نیست، خیلی هم موثر بود، وقتی باز به نسخه اصلی نگاه انداختم دیدم در واقع ترمون مایه اصلی‌ای در کار نیست، ولی آن قسمه‌های علمی جدیدترین داستان‌ها بودند که روی‌شان کار کرده بودم، دو سه تا داستان «شبه کار» داشتم که درباره علم بودند. ترمون مایه کتاب بعد از عقد قرار داد و در خلال نگارش نهایی آخرین داستان‌ها شکل گرفت.

هدف از انتخاب عنوان کتاب «در باب ماهیت فعل و اتفاقات بشری» داستان همنام کتاب چه بود؟

بله، از همان اول فکر می‌کردم که آن عنوان مناسبی برای این کتاب است، با درون‌مایه عمومی قصه‌ها می‌خواند.

تا حالا چند تا داستان جمع کرده‌ای... نه که جمع کرده‌ای...

چند تا داستان تا حالا نوشته‌ام؟ که قابل چاپ‌اند.

شاید نه تا، شاید هم ده تا.

آدم صاف و ساده‌ای بود؟

امضای فکر می‌کنم صحت و ساده‌اش را پنهان می‌کرد (می‌خندد) به شکل محتاطانه‌ای خوش‌بین هم بود، ولی همین مایه کار قصه من و به اعتباری پایه و اساس بسیاری از قصه‌های این مجموعه شد. تا آن موقع می‌خوانستم بنویسم ولی شیوه نوشتن‌ام را انتخاب نکرده بودم، قصه‌ای که هم جالب باشد هم علمی و آن لحظه یک اسلحه کوچک ارض‌میسسی باورگار (کشف‌ام) بود.

اگر کسی از من بپرسد که موضوع قصه‌ها درباره چیست نمی‌توانم بگویم درباره علم است.

درباره دانشمندان است.

اما من مجموعه خوان را دانشمند نمی‌دانم. (می‌خندد) ولی شاید جامل علم باشد.

چشمه به عنوان نویسنده هم آدم جالبی نیستی عارف ایست، نه؟

یک قصه‌ای هم هست که درباره یک جاسوس سرخ پوست است، آن هم درباره علم است؟

نه نیست، چندتایی داستان هستند که درباره علم نیستند.

تو داستان‌هایت را در چندین مجله ادبی چاپ

تئوری‌پرداز بود... دو تا مسئله هست، یکی این که یک مابقی برای ورود در این حوزه وجود دارد. باید این مسائل (علمی) را شناسی. تا حدی هم آن حکم صادق نیست. نویسنده‌ها در یادگرفتن چیزی که می‌خواهند درباره‌اش بنویسند خوب عمل می‌کنند. راستش نباید خیلی هم درباره چیزی که می‌خواهی بنویسی بدی. فقط کمی درباره‌اش بدانی کفایت می‌کند. فقط همین مسئله دیگر این است که خیلی از نویسنده‌ها علم را دوست ندارند. مطالعه را دوست ندارند. برای همین بیشترشان دانشجوی زبان انگلیسی بودند چون از فیزیک متنفر بوده‌اند (می‌خندد)

شاید عامل مهم‌تری باشد. نویسنده‌های زیادی پیدا نمی‌شوند که به علم علاقه‌مند باشند. اما گویا شعاع نسبتاً زیادی از مردم به علم علاقه‌مند هستند. ببینید انتشارات دایل کتاب من را منتشر کرد. آن‌ها فکر می‌کردند که کتاب بفروشند. من نمی‌دانم چرا درباره علم نمی‌نویسند. این قضیه را نمی‌فهمم. مخصوصاً از وقتی که علم هر چه بیشتر به یکی از بخش‌های فرهنگ عامه بدل شد. به بخشی از آگاهی روزمره مردم و نمی‌شود این بخش را دور انداخت. دیدار با نویسنده‌هایی که کتاب اولشان را منتشر کرده‌اند حس رقابت تو را تحریک می‌کند؟
 یک حس لذت دستیابی مشترک در همه هست. نکته خوب آن و مسئله‌ای که کمی متحیرم می‌کند این است که هیچ یک از این دوستان هنوز غره به گاو می‌نویسند. خود نیستند. آدم‌هایی که جدی‌اند

و آثار بسیاری خلق کرده‌اند. آن قدر متواضع و فروتن هستند که قبل از ورود همان پشت در نفس (لاگو) خود را جای بگذارند. لاف‌های آن‌ها می‌کند. من دیدم آدم‌های خاکی و خیلی نازنینی بوده‌اند. در این دوره و زمانه آدم‌ها فقط دل‌شان به این خوش است که کتابی چاپ کنند. اتفاقات عجیب امروز نسبتاً نادرند. در این شرایط همه چیز همین است که کاری در پیروی جایش کنی و از انتشار آن خوشحال باشی. واقعاً آدم از حرف زدن با اکثر این نویسنده‌ها احساس دلگرمی می‌کند. البته نمی‌دانم قدیم چهطور بوده تازه این قضیه آدم به آدم فرق می‌کند. یکی از نوشته‌های نویسنده‌گان درباره نوشتن آن بیتی را خواندم درباره این که نویسنده چیزی پنهان نمی‌کند و یادگرفتگوی اخیرم با گرامر اسم سوویت

افتاد
 تجربه خواندن سطح دیگری از تجربه، تعلیق باور و تحریک شکیبه یک سطح دیگر. سطحی وسیع. لازم نیست فکر کنی که می‌خوانی یا کسی نوشته که در ذهن‌ات او را توی اتاق خودش در عرق‌گیری ببینی.
 همان‌چیزی که تمه او بر این خودش را توصیف می‌کند. که به نوک انگشتش بنگر. تجربه خواندن را ضایع می‌کند... دیدم قصه‌ای را خواندم که در شش‌دهن خیلی خوب بوده ولی وقتی می‌روی سراغش و می‌خوانی اش اندکی نمی‌توی، حس می‌کنی فریب خوردی...
 آن‌هایی که از مرگ زمان حرف می‌زنند. یادت می‌آید؟

آره. همیشه از این حرف‌ها می‌زند.
دقیقاً
 جرت و برت است.
 خوب، تو باهوش‌تری چون من خیلی نگران این قضیه هستم. با خودم می‌گویم «بله تا نباشد چیزی مردم نگویند چیزیها، بنظر بهش فکر کنم حتماً به چیزی هست» و وقتی احساس می‌کنم غلبه دارم بر این مسئله بودم که اصل تمدن در حال زوال است. البته بعد از ایستای هم درگیرش بودم.
 مطمئنم پرنده این قضیه با یکی می‌شود. مثالش کجاست؟ مطمئنم مثلاً به سناه زمان‌های درخشان تویی از زمان‌های خوب فعلی جناب می‌شوند. و سال‌ها می‌گذرد و عکس این قضیه برقرار می‌ماند. نوشتن از نگاه من از کنش‌های غریزی انسان است. می‌توانم تصور کنم ولی برایم شگفت‌آور است که فلان قدر سال بگذرد و کتاب‌های خوب کم‌تری نوشته شود. به نوشتن ادبیات تجربه‌گر! چنان‌علاقه‌ای ندارم ولی به این فکر می‌کنم که چهقدر جناب نوشتار خود را با تحولات جامعه سازگار می‌کند. معلوم است که علم و موضوعات بشر متحول می‌شوند. فرم هم. شیوه‌های مختلف زمان‌نویسی ظهور می‌کنند. همیشه در حیرتم که چهقدر کتاب‌های خوب نوشته می‌شوند و درمی‌آیند. حجبشان ویرانگر است. کتاب‌ها هستند مشکل این است که خیلی از مردم عین خیال‌شان نیست... من هیچ نگرانی‌ای نسبت به ادبیات ندارم. □

در باب ماهیت فعل و انفعالات عاشقانه بشری

نویسنده‌ای برای یک پژوهشگر روباتیک

